گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید پاسدار مرتضی ابراهیمی از شهدای اغتشاشات ۹۸

خون مرتضی مثل آب روی آتش آشوب بود

صغری خیل‌فرهنگ

جنگ که نبود؛ برای همین هم با خودش اسلحه نبرده بود. قرار بود فقط اعتراض باشد به گرانی بنزین و اوضاع اقتصادی، همین. مرتضی هم گفت اینها که بیرون آمده‌اند مردم هستند، می‌رویم با هم حرف بزنیم، خبری که نیست. جنگ که نبود؛ اما ناگاه جنگ شد، گلوله تازه حرف اول اهل آشوب بود. انگار آنچه را که در سوریه دیده بود سر مدافعین حرم آورده‌اند، اینجا می‌دید که به نام مردم سر او می‌آوردند. اما مردم که اهل قتل و غارت نیستند. گلوله حرف اولشان بود، بعد چاقو و قمه به پهلوها. بعد غارت لباس، انگشترها و... قرار نبود جنگ باشد، اما انگار عاشورای مرتضی بود و حسینی رفت. مردم هم حاضر شدند، نه در قتل و غارت که از ساحت ملت ایران به دور است، بلکه در تشییع او؛ خداحافظی با شکوهی با کسی که عمری را یا در خیابان‌های فتنه ۸۸ یا در آشوب‌های ۹۸ برای تأمین امنیت مردم گذاشت یا به سوریه رفت و از حرم عمه سادات و مرزهای برون مرزی ایران دفاع کرد یا در سیل و زلزله کمک مردم ماند. با مردم بود و برای مردم رفت. گفت‌وگو با همسرش، خانم با یرامی ابعاد باشکوه‌تری از شخصیت او را هویدا می‌کند.

رضا دهشیری | جوان

۴ساعت تا کسب رضایت

مرتضی خواهرزاده شوهرعمه‌ام بود و از طریق عمه‌ام به ایشان معرفی شدم. زمانی که مرتضی به خواستگاری من آمد، پاسدار بود. در اولین جلسه خواستگاری چهار ساعت با هم صحبت کردیم و در همه این چهار ساعت مرتضی تلاش می‌کرد من را برای شهادتش راضی کند. آن زمان در واحد تخریب بود. می‌گفت: حواست باشد، ممکن است من شهید یا جانباز شوم. ممکن است بروم و با یک انفجار پودر شوم و هیچی از من به دست نرسد. همه اینها را می‌گفت و از من می‌خواست به شهادتش راضی شوم. پذیرفتن این موضوع برایم سخت بود. هیچ عروسی راضی نمی‌شود همسرش در ابتدای زندگی شهید شود اما مرتضی آنقدر با اقتدار می‌گفت که مطمئن شدم یک چیزی هست. با خودم می‌گفتم: شاید زندگی ما یک سال هم طول نکشد. گفتم باید فکرهایم را بکنم. می‌خندید و می‌گفت: بله را بگویید دیگر... با اینکه نگران بودم اما خوبی‌های مرتضی باعث شد تا راضی شوم.

وقتی که چادری شدم

من حجاب کامل داشتم اما چادر سرم نمی‌کردم. خانواده‌ای مذهبی داشتم اما اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که همسرم پاسدار باشد یا روزی بخواهم چادر سر کنم. وقتی دوستان و آشنایانی که من را می‌شناختند، متوجه شدند می‌خواهم با یک پاسدار ازدواج کنم، از من می‌پرسیدند: چطور شد که قبول کردی؟! همه تعجب کرده بودند. اما من بعد از اینکه به مرتضی علاقه‌مند شدم به چادر هم علاقه پیدا کردم و خیلی راحت چادر سر کردم. مرتضی روز خواستگاری گفت: اگر جوابتان به من منفی است، اشکال ندارد، اما چادرتان را سر کنید، در دلم خندیدم و گفتم عجب، من جواب مثبت هم ندادم اما برای من تصمیم می‌گیرد. خدا را شکر که من و خانواده‌ام به این وصلت راضی شدیم و من چادری شدم. این عاقبت به خیری را از مرتضی دارم.

جشن عروسی

من راضی بودم که جشن عروسی نگیرم اما مرتضی گفت: «من شما خانم‌ها را می‌شناسم. باید جشن بگیرید و لباس عروسی به تن کنید.» مرتضی تنها پسر خانواده بود. سه خواهر داشت برای همین با روحیات خانم‌ها خیلی خوب آشنا بود. اجازه نداد حسرت هیچ چیزی روی دلم بماند.

از فتنه ۸۸ تا فتنه ۹۸

در جریان فتنه ۸۸ عقد بودیم و من نگران مرتضی بودم. مرتضی برای مقابله با اغتشاشات می‌رفت. او در دل فتنه بود. با تمام شدن فتنه در ۲۹ آبان ماه ۸۸ جشن عروسی‌مان را و دقیقاً ۱۰ سال بعد در ۲۹ آبان ماه ۹۸ مراسم تشییع پیکرش را برگزار کردیم.

مدافع حرم

در این ۱۰ سال زندگی عاشقانه‌مان، همیشه نگران شهادت و از دست دادنش بودم. چند باری قرار بود به سوریه اعزام شود. تقریباً سه بار برای اعزام رفت اما برنامه اعزامشان به دلایلی عقب افتاد. به من می‌گفت: «خانم راضی باش تا کار من هم جور شود. تو راضی نیستی من نمی‌توانم بروم.»

در نهایت هم یک بار به سوریه اعزام شد. به مادرش هم می‌گفت: «شما راضی نیستید، کار من پیش نمی‌رود. من نمی‌توانم بروم تو را به خدا شماها راضی باشید.» می‌گفت: «مادر سر نمازهایت دعا کن من بروم و شهید شوم.» مادرش می‌گفت: «میروی شهید هم می‌شوی لایقش هستی اما نه الان.» می‌خندید و می‌گفت: «شهادت در پیری به چه درد می‌خورد.»

من همیشه از شهادت مرتضی می‌ترسیدم چون از تنهایی می‌ترسیدم. اما آنقدری که مرتضی برای شهادت بال بال می‌زد، قبول کردم و می‌گفتم حقش است. مرتضی اگر می‌ماند و به مرگ طبیعی از دنیا می‌رفت، بی‌انصافی بود.

مداح اهل‌بیت(ع)

مرتضی مداح بود. خیلی به هیئتشان وابسته بود. هیئتشان در اسدآباد شهریار است. هر سال محرم به آنجا می‌رفت. خودش و دوستانش مداحی می‌کردند. بعد از تولد پسرم محمدصدرا هر جا که می‌رفت، محمدصدرا را هم با خود می‌برد. با محمدصدرا مداحی کار می‌کرد و می‌گفت: می‌خواهم میکروفن به دستت بدهم، استعداد داری. می‌گفت: محمدصدرا میاندار من است. با او می‌خواند و تمرین می‌کرد. محمدصدرا روز تشییع پدرش هم میانداری کرد و نوحه «لباس خاکی‌ام را بیاور مادر» را خواند.

اکیپ بسیجی‌ها

مرتضی از بچگی در بسیج بود. همیشه می‌گفت: بچه‌هایی که در نوجوانی و جوانی دور و بر من بودند، دو اکیپ کاملاً متفاوت بودند. نمی‌دانم چطور شد که من در اکیپ بچه بسیجی‌های محله‌مان قرار گرفتم. همیشه در پایگاه بسیج فعالیت داشت و به محض فراخوان با بچه‌ها می‌رفت. می‌گفت: شب‌ها گشت می‌زدیم. دوست داشت محله در امن و امان باشد. از همان زمان دغدغه امنیت محل و شهرش را داشت. به خاطر علاقه‌ای که به سپاه داشت، پاسدار شد.

من هم بسیجی شدم

فرماندهی گردان امام حسین (ع) شهریار را به مرتضی دادند و همیشه این گردان در استان ممتاز بود. تا اینکه یک سال پیش فرماندهی گردان ملارد را به او دادند. می‌گفتم تو می‌توانی! مرتضی وقتی این مسئولیت را به تو داده‌اند می‌گفت همان را عمل کنید و پشتیبان ولایت فقیه باشید.

> هفت سال پیش، وقتی در بیمارستان محمدصدرا را به آغوش مرتضی سپردند نگاهش کرد و با اولین نگاه برایش دعای شهادت کرد و گفت: ان‌شاءالله شهادتتان را ببینیم. وقتی این دعا را برای محمدسینا که ۴۸ روز پیش به دنیا آمد تکرار کرد، خندید و گفت: «شهادت انتهای همه چیز است.»

جهادگری در سیل

مرتضی از خیلی مدت‌ها پیش به اردوهای جهادی می‌رفت. سال گذشته که جریان سیل پیش آمد، حدود ۲۰ روز یا بیشتر با همکاران و دوستانش به مناطق سیل‌زده رفتند. کمک‌های مردمی جمع کردند و همراه خودشان به پلدختر بردند. می‌گفت: شب تا صبح خانه‌های مردم را از گل و لای تمیز می‌کردیم. غذا و پتو پخش می‌کردیم. چند شبانه روز بچه‌ها نخوابیدند تا همه پتوها بین همه مردم منطقه پخش شود. کلاً دغدغه مرتضی مردم بود. یکسری درک نکردند و نمی‌دانند. مرتضی به خاطر همین دغدغه‌اش یعنی به خاطر امنیت مردمی که نگران بود در این میان آسیب نبینند شهید شد. همیشه می‌گفت: «من با خدایم معامله کردم.»

آرزوی شهادت برای پسرها

هفت سال پیش، وقتی در بیمارستان محمدصدرا را به آغوش مرتضی سپردند نگاهش کرد و با اولین نگاه برایش دعای شهادت کرد و گفت: ان‌شاءالله شهادتتان را ببینیم. وقتی این دعا را برای محمدسینا که ۴۸ روز پیش به دنیا آمد تکرار کرد، خندیدم و گفتم: «اول ببینش بعد برایش یک دعای خوب کن. من مادرشان هستم دلم می‌لرزد.» خندید و گفت: «دعا از این قشنگ‌تر! این بهترین دعاست. شهادت انتهای همه چیزاست.»

پدرانه‌های ناتمام

محمدصدرا که به دنیا آمد، مرتضی مقداری درگیر دانشگاه و محل کار شد. زیاد در خانه نبود که بزرگ شدن محمدصدرا را ببیند. بعد از به دنیا آمدن محمدسینا خیلی کمک می‌کرد. با اینکه خسته به خانه برمی‌گشت، می‌گفت برو استراحت. می‌گفتم: آقا مرتضی الان رسیدی، ناهار بخور، استراحت کن. می‌گفت: نه، من از بچگی محمدصدرا چیزی یادم نیست. دوست دارم بزرگ شدن محمدسینا را لحظه به لحظه حس کنم. می‌گفت دوست دارم حس کنم و یادم بماند. حتی نیمه‌شب که بچه بیدار می‌شد و گریه می‌کرد مرتضی می‌آمد و او را از من می‌گرفت. می‌گفتم برو بخواب خسته‌ای، می‌گفت مگر می‌شود من صدای این بچه را بشنوم و بخوابم! نمی‌توانم صدای گریه را بشنوم و جوابش را ندهم. دوست دارم لحظه لحظه الان یادم بماند. خودش تا می‌توانست محمدصدرا را می‌برد مدرسه. بعد از شهادت پی در پی معجزات مرتضی را می‌دیدم.

آغاز اغتشاشات

مرتضی به مسائل سیاسی اشراف داشت و آنها را تحلیل می‌کرد. بصیرت سیاسی داشت. همان روز که قیمت بنزین اعلام شد، روز استراحت مرتضی بود. بعد از گران شدن بنزین آماده‌باش اعلام کردند. کمی ناراحت شدم و گفتم: «قرار بود خانه باشی، قرار بود جایی برویم.» مرتضی خندید و گفت: «خیره ان‌شاءالله.» این تکه کلام همیشگی‌اش بود.

ساعت حدود ۶ صبح شنبه از زیر قرآن ردش کردم و رفت. من و بچه‌ها از خانه دائم در تماس بودیم. می‌گفتم چه خبر؟ می‌گفت همه چی آرام است. می‌گفتم می‌گویند شهریار شلوغ است می‌گفت ملارد آرام است نگران نباشید. ولی خب خبرها به گوشمان می‌رسید. من در کانال‌هایی که اخبار شهریار را می‌گذاشتند، می‌دیدم. مرتضی می‌گفت نه نگران نباش. از کارهایش هیچ وقت تعریف نمی‌کرد. راضی نمی‌شد آب در دلمان تکان بخورد. خانواده و بستگان هم به بی‌دلیل نبوده. کارش سنگین بود و خیلی از زمانش را صرف این مسئولیت می‌کرد. با توجه به فعالیت‌های مرتضی من هم همراهی‌اش می‌کردم. با مرتضی من هم بسیجی شدم. کلاً پاتوق من و خانواده‌ام هیئت و جمکران شده بود.

هیئتی‌های شاد

مرتضی خیلی شوخ طبع و شاد بود. در این روزهای بعد از شهادتش، ما با هر حرکتی با هر عکسی همه‌اش یک خاطره قشنگ به یادمان می‌آید و می‌خندیم. با اینکه عزادار هستیم و غم غم سنگین و تلخی است. اما وجودش را حس می‌کنیم. از هیئت که برمی‌گشتیم، آخرهای شب، یک چیزی تعریف می‌کرد و ما می‌خندیدیم و من می‌گفتم: «آقا مرتضی ما عزادار امام حسین (ع) هستیم.» می‌گفت: «نه خانم اگر بعد از عزاداری نخندیم که دق می‌کنیم.»

چند تا از دوستانش به مرتضی گفته بودند، تو اینقدر دائم در هیئتی و در حال مداحی گوش کردن، افسردگی نمی‌گیری، گفته بود نه بعد از عزاداری‌ها اهل‌بیت (ع) آنقدر می‌خندانند که ما از همیشه شادتریم. اما وقتی مراسم عروسی می‌رویم تا یک هفته ذهنمان خسته است.

جانم فدای رهبر

مرتضی به شدت به ولایت فقیه و امام خامنه‌ای علاقه داشت. همیشه ذکر آقا در خانه ما بود. مرتضی گوش و جانش فدای امام خامنه‌ای بود. می‌گفت: «گوشتان به کلام رهبری باشد. چشمتان به رهبر باشد ببینید ایشان چه می‌گوید، همان را انجام دهید.» در همه مسائل در اوضاع مملکتی در مسائل خانه ایشان را مد نظر داشت.

خاطر نگرانی با مرتضی در تماس بودند. فردای آن روز یکشنبه ۲۶ آبان ماه ۹۸، با مرتضی در تماس بودم تا ساعت حدود ۶ غروب که برای آخرین بار با هم حرف زدیم. دیگر نتوانستم با مرتضی صحبت کنم. خواهر آقا مرتضی تماس گرفت و گفت می‌گویند در شهریار یک پاسدار شهید شده، از مرتضی چه خبر؟ گفتم: خوب است، نگران نباشید. نتوانستم بگویم چند ساعتی است که ارتباطم با مرتضی قطع شده است. ساعت هشت و نیم بود که خبر شهادت مرتضی در شهریار منتشر شد. شب به ما گفتند که برویم بیمارستان چون مرتضی مجروح شده است، با شنیدن این جمله من و مادر مرتضی متوجه شدیم که ایشان شهید شده است. ما که از بیمارستان برگشتیم، محمدصدرا خواب بود. به مادرشوهرم گفتم چیزی نگویید تا محمدصدرا بیدار نشود. اگر الان بیدار شود من چه دارم به او بگویم. بگذارید بخوابد. تا صبح که شهادتش علنی شد.

بدون سلاح رفت

مرتضی برای صحبت کردن با مردم، بدون اسلحه وارد معرکه می‌شود تا با مردم صحبت کند و آنها را آرام کند. می‌گوید، ما با مردم هستیم نمی‌خواهیم

> مرتضی آنقدر روضه امام حسین(ع) را خواند که درست شبیه امام حسین(ع) به شهادت رسید. شبیه امام حسین (ع) هر چه با مرتضی بود به غارت رفت. لباسش، انگشترهایش همه را از مرتضی دریده و برده بودند. مثل اربابش امام حسین (ع) به شهادت رسید

به مردم آسیب برسد. مرتضی نگران بود، نکند به کسی تیر یا سنگی بخورد. همه تلاشش این بود که مردم جمع شوند و بروند. بدون سلاح بین مردم رفت تا با آنها صحبت کند که دوره‌اش می‌کنند و تنها گیر می‌آورند.

ابتدا با تیر می‌زنند و بعد چند ضربه‌ای به سرش که زمین می‌خورد و بعد با چاقو و قمه به شکم و پهلوهایش ضربه می‌زنند. مرتضی آنقدر روضه امام حسین(ع) را خواند که درست شبیه امام حسین(ع) به شهادت رسید. شبیه امام حسین (ع) هر چه با مرتضی بود به غارت رفت. لباسش، انگشترهایش همه را از مرتضی دریده و برده بودند. مثل اربابش امام حسین (ع) به شهادت رسید.

هدیه سالگرد ازدواج

روز ۲۹ آبان ماه که سالگرد ازدواجمان بود پیکرش را آوردند. قبل از شهادت، مرتضی به من گفته بود می‌خواهم برایت روز سالگرد ازدواجمان را جشن بگیرم. همه‌اش می‌گفتم: مرتضی برایم چه هدیه‌ای میخری؟ می‌گفت: خیالت راحت امسال یک هدیه ویژه داری. من هم هدایا را سفارش می‌دادم. این را بخر آن را بخر. من هر چه گفتم بخر می‌گفت تو کاری نداشته باش، هدیه‌ات ویژه است.

کنار تابوتش تا امامزاده رفتم، گفتم: امسال قرار بود هدیه ویژه‌ای به من بدهی، جشن برایم بگیری. گفتم اصلاً بی‌وفایی نکردی، همسر گلم، امسال مثل همیشه کنارم هستی و بهترین هدیه که شهادتت بود را به من دادی. شهادت همان هدیه ویژه‌ای بود که قولش را داده بود و مراسم تشییع پیکرش که باشکوه بر گزار شد. آن هم با مردمی که مرتضی را دوست داشتند. در همه این مدت من حالم خوب بود و کسی باورش نمی‌شد که من این همه خوب باشم.

۹دی ۸۸ - ۴آذر ۹۸

بعد از شلوغ شدن شهریار می‌گفتم اگر مردم یک راهپیمایی مثل ۹دی ۸۸ برگزار کنند، همه چی آرام می‌شود. مردم بیایند و بگویند اینها که بیرون آمده و بانک و مراکز نظامی را مورد هدف قرار داده‌اند از ما نیستند. اصلاً نیت و غرض اینها با مردم عادی متفاوت است. مرتضی می‌خندید و می‌گفت: راهپیمایی هم می‌شود.

می‌گفتم یادت است در فتنه ۸۸ حسینیه‌ها، هیئت‌ها و ایستگاه‌های صلواتی را آتش زدند و بعد ۹دی شد و همه فتنه‌ها خوابید. مرتضی می‌گفت: «راهپیمایی می‌شود و همه اینها آرام می‌شود.» ۴ آذر ماه ۹۸ در امنیت و آرامش کامل راهپیمایی که منتظرش بودیم اتفاق افتاد. خون مرتضی مثل آب روی آتش بود.

دو یادگار شهید

ان‌شاءالله بچه‌ها هم مانند پدرشان تربیت شوند و رشد کنند. عاقبت‌شان هم مانند عاقبت پدرشان ختم به شهادت شود. اول از دعای شهادت می‌ترسیدم، اما الان می‌بینم که شهادت مرتضی چقدر به ما عزت داده است. امیدوارم این عزتی که به من رسیده، وقتی پسرها بزرگ شدند و ازدواج کردند، به عروس‌هایم هم برسد. من لذت می‌برم و امیدوارم که عروس‌هایم هم ببرند و بچه‌ها در راه خدا شهید شوند. با خودم می‌گویم مگر من چه کار کردم که خدا این لطف را به من کرد و من را در مسیر زندگی مرتضی قرار داد و اینطور به من عزت داد و سربلندم کرد.

میثاق‌نامه‌ها

مرتضی آنقدر آماده شهادت بود که پنج میثاق‌نامه نوشت. این میثاق‌نامه‌ها را در سال ۹۴ به بعد نوشته و به من سپرده بود که اینها را بعد از شهادت باز کنم. از من خواست سه روز بعد از شهادتش آنها را به دست صاحبانش برسانم. یکی برای همکاران و دوستانش نوشته بود که روز تشییع خوانده شد. یکی برای والدینش، یکی برای خواهرهایش، یکی برای من، یکی هم برای محمدصدرا. مرتضی در میثاق‌نامه من و در میثاق‌نامه خواهرهایش از ما خواسته است تا چادرمان را حفظ کنیم و آن را زمین نگذاریم. از ما خواسته پشت ولی‌فقیه باشیم.

مرتضی از من و خواهر و مادرش خواسته بود به هیچ وجه بیتابی نکنیم. اگر شهید شد، در خانه گریه کنیم، از ما خواست طوری گریه نکنیم که نامحرم صدایمان را بشنود.

می‌گفت: «مامان شیون نکنیدها، صدایتان را کسی نشود. محکم باشید وقتی می‌آیند با شما صحبت می‌کنند، سرتان را پایین نیندازید. اصلاً سرافکنده نباشید. سرتان را بالا بگیرید.» مرتضی خودش همه اینها را یادمان داده بود، همه اینها را به ما یاد داد. اینکه چطور راه برویم، چطور بایستیم. چطور عزاداری کنیم، چطور صحبت کنیم. به من می‌گفت: «برای امام حسین (ع) گریه کنید.» همه گریه‌هایمان برای امام حسین (ع) است.

امامزاده اسماعیل

مرتضی خیلی دوست داشت بعد از شهادت در امامزاده اسماعیل شهریار دفن شود. می‌گفت اگر شهید شدم، من را اینجا دفن کنید. می‌گفت: راضی نشوید من را ببرند جایی دیگر. من هم تمام تلاشم را کردم تا جایی که دوست داشت دفن شود. هر مرتبه هم که می‌رویم می‌بینیم جمعیت زیادی بالای سر مرتضی فاتحه می‌خوانند و زیارت می‌کنند. در پایان می‌خواهم از طریق رسانه شما به مردم کشورم بگویم سپاه کنار مردم و دلسوز کشور است. سپاه کنار شما و پشت شما ایستاده تا امنیت و آسایشتان فراهم شود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۰۸

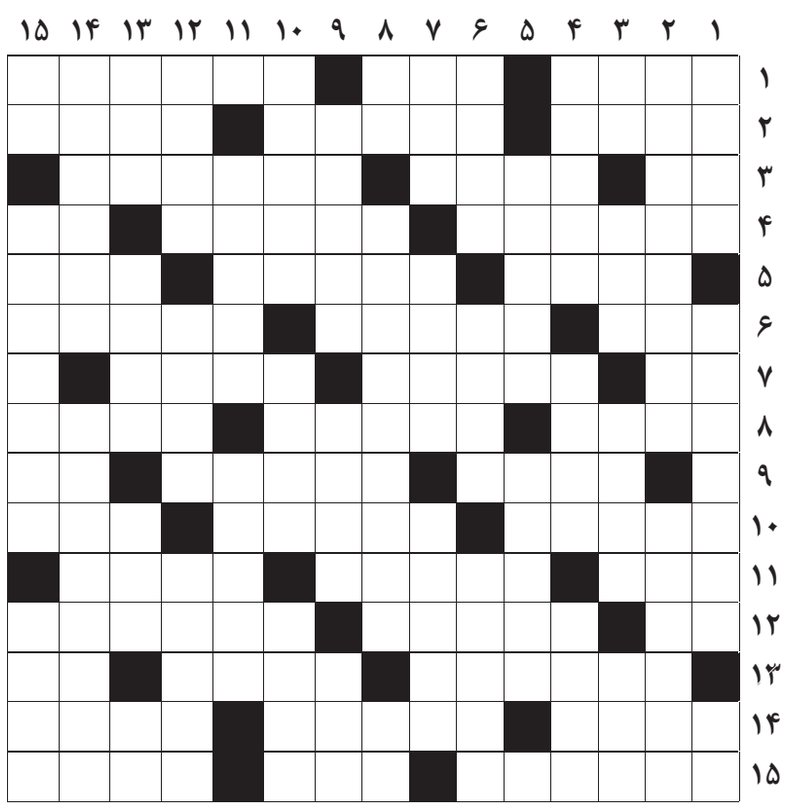

از راست به چپ

■ ۱- جوانی- حرکت هوا- برای سلامتی مضر است ■ ۲- تنبلی- از وسایل نقاشی- صدای خنده ■ ۳- ضمیر اشاره- ماه پاییزی- محصولی گوشتی و از خانواده سوسیس ■ ۴- ورزشی با کفش اسکیت- از هر دو طرف جاهل است- عکس پا! ■ ۵- از مواد موجود در خون- رود استرالیا- متضاد ابد ■ ۶- صومعه- ناخالص- بزرگی ■ ۷- گشوده- هال- باهوش ■ ۸- محصول ساوه- اندیشمند- کنده کاری ■ ۹- نوعی کاغذ- سیاه‌زخم- او ■ ۱۰- ضربه‌ای در بدمینتون- چراغ دریایی- تنبیه بدنی ■ ۱۱- همراه ویر- از شهدای مؤتلفه- فلانی ■ ۱۲- معاون هیتلر- چرت- از ابزار ژیمناستیک ■ ۱۳- دریغ کردن- سوره رایزنی- حرف انتخاب ■ ۱۴- دریاکنار- مرکز خوزستان- شدنی ■ ۱۵- شکستگی نور- طلای قالبی- کتلت

از بالا به پایین

■ ۱- نخجیر- اثنی‌عشر- پسوند شباهت ■ ۲- اثر ویکتور هوگو- مار گزیده از سیاه و سفید آن می‌ترسد ■ ۳- یک و یک- ماست چکیده- کشاورز- خندیدن ■ ۴- مساوی- خانه- واحد مکالمات تلفن ■ ۵- دومین نخست‌وزیر ایران پس از انقلاب- ضد زمینی ■ ۶- دکاندار- نامدار- نوک پرندگان ■ ۷- نوعی آچار- شادمانی- میوه ■ ۸- خون- چراغانی کردن- پنبه پاک نکرده ■ ۹- بازار موسمی- معدنی- غذای شب ■ ۱۰- ایالتی در امریکا- راه فرار- عذرخواهی ■ ۱۱- سگ فضانورد- فراوان ■ ۱۲- شنبه فلک زده- ماه انقلاب- طمأنینه ■ ۱۳- نظرات- از اسامی پسران- کرایه- نه ته پیاز نه سر پیاز! ■ ۱۴- بالابردن کیفیت- مسمومیت شدید غذایی ■ ۱۵- شامل همه- جراحی زیبایی چهره- پول گرجستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳		۸	۹		
			۲			۷		۸
	۴	۶						
					۷	۸		۳
۱	۸							۵
	۵			۲	۴			
۷		۹						
۴		۸		۱			۵	
		۵					۶	

جدول کلمات متقاطع
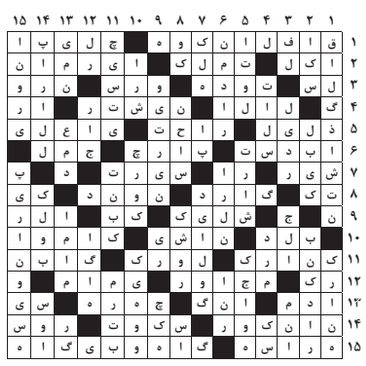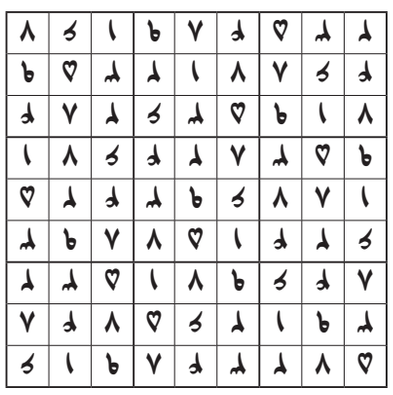
پاسخ جدول شماره ۵۸۰۷